

«سرگشتگی جوانان» و «آموزه «فن زیستن در خویش» دکتر علی شریعتی

جعفر قدیری نو فرست^۱

علی اکبر امینی^۲

اهورا راهبر^۳

 10.22034/SSYS.2021.1568.2089

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۸/۰۷/۰۳

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۰۹/۰۱

در منظومه فکری دکتر علی شریعتی، جوانان از جایگاه ممتازی برخوردارند و این امر گویای توجه وی نسبت به این سرمایه ارزشمند انسانی است. او در روزگاری می زیست که نیمی از مردم جامعه‌اش خوابیده و افسون شده بودند و نیمه دیگر هم که بیدار بودند، در حال فرار! شریعتی جوانان عصرش را گرفتار بحران‌هایی از جمله «سرگشتگی» می دید. از این رو، به عنوان روشنفکری مسئول به آسیب‌شناسی، تشخیص، تجویز و در نهایت ارائه راه حلی برای درمان این بحران پرداخت.

این مقاله در پی آن است که با استفاده از مدل چهار مرحله‌ای اسپریگنز اولاً، مشاهدات شریعتی از این بحران را نشان دهد؛ ثانیاً، عوارض این بحران را از نظرگاه او شناسایی کند؛ ثالثاً، روشن سازد که وی بر چه اساسی به نظریه پردازی و بازسازی ذهنی این جامعه بحران زده پرداخته و مدل آرمانی مورد نظر خویش را چگونه تصویر سازی کرده و در نهایت چه راه حل‌هایی را برای غلبه بر این بحران پیشنهاد کرده است.

۱- دانشجوی دکتری، گروه علوم سیاسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران

۲- استادیار، گروه علوم سیاسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور و واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

E-mail: Ali.Amini@iauctb.ac.ir

۳- استادیار، گروه علوم سیاسی، واحد نیشابور، دانشگاه آزاد اسلامی، نیشابور، ایران

● «سرگشتگی جوانان» و آموزه «فن زیستن در خویش» دکتر علی شریعتی

مدعای این مقاله این است که «آموزه فن زیستن در خویش» شریعتی - به رغم انتقادات و ایرادات مطرح شده - هنوز از ظرفیت رویارویی با بحران های دوران جوانی فرزندان مام وطن در عصر حاضر را برخوردار می باشد.

واژگان کلیدی: سرگشتگی، فن زیستن در خویش، جوانان و علی شریعتی.



مقدمه

جوانان، مخاطبان اصلی و اصیل شریعتی !!

موضوع جوانان و مسائل ایشان، از مهم‌ترین دغدغه‌های یک جامعه مسئول و رشد یافته است، زیرا چنان که آدام اسمیت گفته است: «بزرگ‌ترین سرمایه و ثروت هر مملکتی، منابع انسانی آن است» (اسمیت، ۱۳۵۷: ۱۳۷) و مهم‌ترین و حیاتی‌ترین این منابع نیز همانا نسل جوان آن است. علی شریعتی به عنوان یکی از دغدغه‌مندان جوانان ایران زمین بر این اعتقاد بود: «روشنفکران متعهد مسلمان باید هنر حرف زدن با شش مخاطب را تکرار کنند: روشنفکران جهان، برادران مسلمان، توده شهری، زنان، روستاییان و بچه‌ها». (شریعتی، ۱۳۶۶: ۵۶۱) او خود توانسته بود چنین کند؛ چنان که علی میرسپاسی در این باره می‌نویسد: «جوانان ایرانی، مخاطبان اصلی شریعتی هستند. در آثار او به خصوص به دو گروه توجه می‌شود: یکی، دانشجویان محدودی که به طبقه متوسط سنتی تعلق دارند و دیگری، زنان تحصیل کرده‌ای که دارای سوابق سنتی تری هستند. بسیاری از این دانشجویان، به ناگزیر احساس می‌کنند که برای تحقق تغییرات اجتماعی و شاید هم انقلاب، باید وارد کارزار شوند، اما سوابق و علایق دینی و فرهنگی آنها، برای ورود به چنین مبارزه‌ای مانع ایجاد می‌کند. تا قبل از شریعتی، برای یک جوان مسلمان ایرانی، سنت روشنی از انقلابی‌گری اجتماعی در شرایط مدرن که به نیازهای او پاسخ دهد، وجود نداشت. شریعتی با ایجاد پیوند میان گفتمان بازگشت به اصل و ایدئولوژی انقلابی می‌کوشد بر تضادهای درونی نسلی از جوانان مسلمان فائق آید». (میرسپاسی، ۱۳۸۴: ۲۰۲-۲۰۳) راز موفقیت شریعتی و نیز دلیل گرایش شورمندان نسل جوان به وی را باید اولاً، در سه صفت شخصیتش یعنی صداقت و صمیمیت و صراحت جستجو کرد- که خود نیز گفته بود: «من تنها صفتی را که برای خودم می‌پسندم، "صمیمیت و صداقت" است و اگر هم کم داشته باشم، لاقلاً آن را سخت دوست می‌دارم که عزیزترین حالتی است که یک انسان می‌تواند داشته باشد» (شریعتی، ۱۳۷۰: ۲۷۶)؛ ثانیاً، ارتباط صمیمانه و نزدیک او با دانشجویان ناشی از این بود که آن‌ها شریعتی را از جنس خودشان می‌دانستند و احساس مخاطب بسیارآشنایی با او داشتند؛ ثالثاً، او نیاز نسل جوان را به خوبی تشخیص داده و توانسته بود این نیاز را در حد توش و توانش مرتفع سازد.

شریعتی با شکستن فاصله بین دانشجوی و استاد در دانشگاه و برداشتن موانع ارتباطی خویش با نسل جوان (میر میرانی، ۱۳۸۰: ۵۶) در جامعه، به واسطه شناختی که از شرایط زمانه داشت و نیز امید و اعتمادش به نیروی جوان و جوانی، از یک سو بر این رای بود که تنها امید برای تغییر وضع موجود و رسیدن به وضع مطلوب، جوانان هستند! و از سوی دیگر، با خویش شدن شناسی و شناخت درست و واقع‌بینانه‌ای که از توانمندی‌های خود داشت، دریافته بود که زبان و ادبیات روشنفکرانه او، در میان مردم عادی کوجه و بازار و به اصطلاح «دینداران سنتی»، جذابیت و حتی گیرایی‌ای نخواهد داشت و این زبان نو و این اندیشه‌های جدید برای مردم عادی، نه قابل درک است و نه قابلیت انطباق با نیازهای فکری و اجتماعی ایشان را دارد! (یوسفی اشکوری، ۱۳۷۷: ۱۹۵-۱۹۶) از همین رو بود که وی سرشار از شوق و انرژی، پیام خود را با این قشر در میان گذاشت و به آموزش ایشان همت گماشت و آنان نیز شورمندان و با اشتیاق، آموزه‌های او را دریافت کردند.

بر اساس قاعده‌ای مشهور که برای بررسی هر پدیده‌ای باید آن را در یک چارچوب "روش‌شناختی" یا قالب منسجم قرار داد و با مطمح نظر قرار دادن این سخن دیواین فیونا که «انتخاب روش باید با این روش صورت گیرد که آیا این روش برای بررسی یک مسئله پژوهشی

خاص مناسب است یا خیر؟» (فیونا، ۱۳۸۴: ۲۳۲) و از آنجا که شریعتی متفکری بحران اندیش و خود در دل بحران های بزرگ تاریخ فکر و فرهنگ و حیات ملتمان زیسته بود، استفاده از مدل اسپریگنز (مشکل شناسی، دلیل شناسی، آرمان شناسی و راه حل شناسی) برای تبیین و فهم اندیشه شریعتی، مدلی کارآمد به نظر می رسد.

اسپریگنز در کتاب "فهم نظریه های سیاسی" خویش با انگشت نهادن بر راه و روش اندیشمندان بحران اندیش بر این رای است: «... هدف اساسی نظریه پردازان، ارائه راه حلی برای "مشکلات" است» و می افزاید: «مشکلات زندگی سیاسی صرفا به معضلات فکری انسانی اختصاص ندارند، بلکه بحران های موجود را نیز شامل می شوند که در واقع نقطه آغاز کار نظریه پردازی سیاسی است و نظریه پرداز از بحران های سیاسی که جامعه با آن ها درگیر است، آغاز می کند. او می گوید که ابعاد و سرشت بحران های اجتماعی را دریابد و در عین حال به دنبال ارائه شیوه های حساب شده و متکی بر تعمق در جوانب موضوعات مطرح شده است تا مردم به کمک آن ها و نه با روش یادگیری از شکست ها، با مسائل برخورد کنند». اسپریگنز در ادامه می نویسد: «به نظر می رسد که تقریبا تمام نظریه پردازان سیاسی از مشاهده بی نظمی در زندگی سیاسی آغاز می کنند.» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۳۸-۳۹) و شریعتی نیز به عنوان متفکر ناراضی از وضع موجود زمانه اش که شاهد و درگیر عوارض و تبعات بی نظمی های زندگی سیاسی عصرش بود، از این قاعده مستثنی نبوده و نیست! لذا نویسندگان مقاله بر این باورند که مدل اسپریگنز «به رغم سادگی و کم ادعایی» (حقیقت، ۱۳۹۱: ۴۳۱) برای این مقاله مناسب است و بر مبنای آن و نیز با بهره گیری از روش تاریخی-جامعه‌شناختی (استفاده از عناصر و پدیده های تاریخی) می توان به تحلیل بحران های زمانه شریعتی پرداخت که یکی از این بحران ها، بحران "سرگشتگی" جوانان می باشد و شریعتی با حضور در بطن و متن این بحران و درک عوارض آن، تلاش کرده است تا با اندیشه ورزی های خویش، به این بحران، پاسخی در خور دهد و راه حلی نیز برای برون رفت از آن ارائه نماید.

مشاهده بحران

جهانی شدن از حدود سال ۱۹۶۰ میلادی آغاز گردید (واترز، ۱۳۷۹: ۱۲). ایران نیز در حکومت پهلوی دوم، شتاب صنعتی شدن به خود گرفت و تعاملش با خانواده جهانی رو به فزونی گذاشت، زیرا این موضوع تسهیل کننده خط مشی ها و فزونی بخش منافع و اقتدار ملت ها و دولت ها در خارج از مرزهای کشورشان بود. این همان نکته ای است که گیدنز بر آن انگشت تاکید و تکیه می گذارد؛ او ضمن اینکه جهانی شدن را تشدید روابط اجتماعی در سطح جهانی می داند، معتقد است که واژه «جهانی شدن»، ما را به یاد دگرگونی هایی می اندازد که نیروی عامل آنها، خارج از مرزهای یک جامعه می باشد. (گیدنز، ۱۳۷۷: ۷۷) این دگرگونی ها، فارغ از اثرات مثبت و منفی شان، اگر چه منشا تحولات بسیاری در حوزه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و ... کشورها بودند، اما بحران هایی را نیز دامن می زدند که عوارض و تبعات خاص خود را داشت.

در نیمه دوم قرن بیستم، یکی از مفاهیم رایج در ذهن و زبان جوانان مبارز کشورهای تحت سلطه، «امپریالیسم فرهنگی»^۱ بود که گروه های چپ، آن را شکل جدیدی از سلطه و ورود محصولات و کالاهای مکدونالد را به عنوان راه های نفوذ فرهنگ امپریالیستی به کشورهای جهان سوم و به عبارتی جهان در حال توسعه می دانستند که ضمن ایجاد وابستگی فرهنگی، زمینه های وابستگی سیاسی و اجتماعی آن ها را نیز فراهم می ساخت- بی سبب نبود که ژوزف نای، صاحب

نظر حوزه سیاست و قدرت، یکی از منابع قدرت نرم کشورها را در فرهنگ آن ها نهفته می دانست. (نای، ۲۰۱۱: ۸۴)

مطالعات پسا استعماری به ویژه کتاب «شرق شناسی» ادوارد سعید نشان می دهد که چگونه مردم استعمار زده و تحت نظارت دولت های متروپل، فرهنگشان در برابر فرهنگ مهاجم، هضم و جذب می شد و گسترش جهانی سرمایه داری و مصرف گرایی، تا چه پایه و مایه ای شخصیت و اصالت ملت ها را مورد هجمه قرار می داد.

شریعتی هم عظمت این هیولای پولادین را که بر روی طلا و سکس خوابیده و نامش «تمدن جهانگیر مغرب» بود را می شناخت و می دید که چگونه نقش تمدن منحصر به فرد بشریت را بازی می کند و فرهنگ و ایمان و تمامی احساس های معنوی، ارزش های اخلاقی و ایده آل های خدایی را به یغما می برد و همه انگیزه ها، آموزش ها و اندوخته هایی را که انسان از مذهب و تاریخ خود به میراث برده بود را به غارت! (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۱۰۰)

شریعتی نشان داد که چگونه استعمار فرهنگی، ملت ها را مسخ و اصالت ها را محو می کند و نیز نسل پدرها را اسیر مصرف پرستی و نسل پسرها را در چنگال ماتریالیسم گرفتار می سازد و هردو را نیز بیگانه و گریزان از تاریخ و فرهنگ و مذهب خویش! (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۱۶۴)

به رغم این هشدارها، اینک امواج جهانی شدن، جهان را به سرعت در نوردیده و مدرنیته - یکی از سوغات این امواج بدون مرز که با وحدتی معماروار و تناقض آمیز - همه را به درون گرداب فرو پاشی و تجدید حیاتی مستمر افکنده است. (برمن، ۱۳۷۹: ۱۴) در کشور ما نیز رودخانه پر فراز و نشیب تحول هویت و فرهنگ ایرانی، هم چون سپهری در قرون اخیر، به ویژه در دو سده گذشته، بیشترین دل مشغولی و ذهن مشغولی را از این ناحیه برای ایرانیان ایجاد کرده که به «تجدد» نامبردار شده و تقریباً تمامی حوزه های جغرافیایی و همه ابعاد زندگی ما را در نوردیده است. (رجایی، ۱۳۸۲: ۱۶۲-۱۶۱)

در چنین فضایی، اگر بپذیریم که دوره جوانی به روایت شفرز، هنگامه ای است که انسان با انرژی و با حساسیت در برابر بازتاب های محیط و مسوولیت پذیری فردی به دنبال کسب هویت است تا نقطه اتکایی برای پیوند با خود، جنس مقابل و ارزش های فرهنگی و اجتماعی محیط اطراف بیابد (شفرز، ۱۳۸۸: ۱۱۶) این هویت یابی در جامعه ای که پلسنر^۱ آن را «وضعیت عرف شکن»^۲ می نامد، دشوارتر به نظر می رسد، زیرا فرد در جامعه معاصر مجبور است بین هویت، من شخص و ویژگی نقشی که جامعه به او می دهد، توازن ایجاد کند و جوان علاوه بر آن باید در فرآیند جامعه پذیری، صلاحیت و آمادگی گزینش و زد و تصاحب عناصر محیط اجتماعی را کسب کند. (شفرز، ۱۳۸۸: ۱۱۷) همین حساسیت، جوانان را به سمت حوزه سیاست کشانده و موجب شده است که آنان در بسیاری از جنبش های سیاسی و انقلاب ها از جمله آخرین و بزرگ ترین انقلاب قرن بیستم یعنی انقلاب اسلامی در ایران و سایر جریانات سیاسی، مشارکتی عظیم داشته باشند و البته بیشترین آسیب را هم متحمل گردند. تحولات اخیر در کشورهای خاور میانه و شاخ آفریقا بیانگر تلاش جوانان در تغییر وضع موجود و هزینه هایی است که در راستای تحقق این امر پرداخته اند. (خواجه نوری، ۱۳۹۷: ۸۴)

از این رو، و به منظور بهره گیری از الگوی چهار وجهی اسپریگنز (مشکل شناسی، دلیل شناسی،

1. Plessner

2. Exentrische positionalitat

آرمان شناسی و راه حل شناسی) ابتدا مشاهدات شریعتی در مورد عوارض این بحران را به و اختصار تبیین و سپس سه مرحله دیگر مدل یاد شده را از میراث فکری به جا مانده از وی نقل می کنیم. در نهایت آموزه «فن زیستن در خویش» را به عنوان راه حل شریعتی برای غلبه بر بحران یاد شده در عصر جدید به تصویر خواهیم کشید.

تشخیص علل بحران

شریعتی در زمانه ای می زیست که عوامل سنگین و سریع خود باختگی و دیگر شدن و مسخ ماهیت و نفی اصالت و گسستگی از تاریخ و از یاد بردن فرهنگ و قلب و ویژگی های وجودی و گم شدن "شخصیت" ما بیش از همه وقت در تاریخ، جوانان ما را آماج حمله های خویش قرار داده بود. لذا وی بر این اعتقاد بود که اگر این عوامل خطر را نشناسیم و برای مقاومت در برابر آنها به سرمایه های معنوی، آگاهی فکری، موارث غنی تاریخی و ارزش های اعتقادی و اخلاقی خاص خویش مجهز نگردیم، خود را در برابر هر آنچه به نفی ما منجر می شود، بی دفاع رها کرده ایم - آن هم در زمان و زمینه ای که ملت ها را از ریشه درو می کنند تا قلمرو سیاست و بازار خویش را توسعه بخشند. پس استحاله شده و تکیه گاهی جز این و آن پیدا نخواهیم کرد آن هم در بیرون از مرزهای وجودی خویش. (شریعتی، ۱۳۶۱: ۲۱۳) بر این اساس، شریعتی نگاه ویژه ای به انسان، ماهیت وی و مسائل او داشت و اتفاقاً در این مرحله، توجه به سرشت آدمی بسیار مهم است و به قول رجایی، خوش بینی و بدبینی متفکر نسبت به ذات بشر در این مرحله بسیار تعیین کننده است، زیرا نظریه پردازی که علل بی نظمی سیاسی را در عوامل و پدیده های طبیعی می بیند، انسان را بد سرشت می پندارد و نسبت به نظریه پردازی که ریشه مشکلات جامعه را در نهادهای ساخته دست بشر می بیند و انسان را دارای سرشت نیک می پندارد، محافظه کارتر است (رجایی، ۱۳۸۵: ۳۹) اسپریگنز خود در این باره می آورد: «نظریه پردازی که علل عمده نارضایتی های انسانی را در پدیده های طبیعی می داند، احتمالاً جهان بینی سیاسی اش از کسی که علل عمده مشکلات را پدیده های اجتماعی تلقی می کند، محافظه کارتر است.» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۹۰) با این تعاریف می توان شریعتی را نظریه پردازی رادیکال دانست، چون آن جا که می گوید: «انسان یک موجود اصالی در جهان طبیعت است که جوهری ویژه خویش دارد و آفریده یا پدیده ای است استثنایی و شریف که چون دارای "اراده" است، به عنوان یک علت مستقل در طبیعت دخیل است و قدرت انتخاب دارد و در تکوین سرنوشت خویش، در قبال سرنوشت طبیعی اش دست دارد و این قدرت برای او، تعهد یا مسئولیت می آورد و این معنی ندارد مگر آن که در قبال یک نظامی از "ارزش" ها مطرح گردد. در همین حال، وی موجودی آرمان خواه است و می کوشد تا "واقعیت" را در جهت "حقیقت"، یا "آنچه هست" را به سوی "آنچه باید باشد"، هم در "طبیعت" و هم در "خویش" تغییر دهد و این تغییر در او، حرکت به سوی کمال را تامین می کند و نیز موجودی است که با "کارخویش" به صورت یک قدرت ضد طبیعت جلوه می کند، چه بدین وسیله هم "طبیعت جهان" را و هم "طبیعت خویش" را باز می آفریند. چون قدرت آفرینندگی دارد، با "خلق" هم طبیعت را توسعه وجودی می دهد و هم خویش را و بدین گونه با خلق زیبایی، هنر و ادبیات به جهان مادی آنچه را ندارد، می بخشد و هم با خلق صنعت، با خویش قدرت هایی را ارزانی می کند که طبیعت به وی نداده است. در همین حال، موجودی است که می اندیشد و با این استعداد ماورایی، هم بر جهان آگاهی می یابد و هم بر وجود و بر وضعیت انسانی خویش در جهان، جامعه و زمان تسلط پیدا می کند. (شریعتی، ۱۳۸۰: ۵۲-۵۳)

پر پیدا است که چنین خوش بینی به ذات انسان، شریعتی را نظریه پرداز رادیکالی معرفی می کند که ریشه بی نظمی ها و مشکلات عصر خویش را ساخته دست بشر و ناشی از عوامل مصنوعی می داند؛ عواملی که در ایسم هایی چون: آنارشیزم، مارکسیسم، مدرنیسم، امپریالیسم، لیبرالیسم و ... ریشه دارند و منجر به بروز این بحران و بحران های مشابه در زندگی "من شرقی مسلمان ایرانی" شده است.

شریعتی در روزهای آخر عمر (۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶) در نامه ای به پدرش (استاد محمد تقی شریعتی) با نگاه خوش بینانه به انسان می نویسد: «انسان هیچگاه نمی تواند دغدغه "حقیقت یابی، حق طلبی و آرزوی فلاح" را در وجدان خویش بمیراند، اما اینک در گرداب بحران هایی گرفتار آمده که او را در بن بست کوچه های علم و ایدئولوژی و اومانیسم بی خدا و سوسیالیسم دولتی و کمونیسم مادی (مارکسیسم) و مصرف پرستی و رفاه و ... سرگردان ساخته است و هدف و فلسفه زندگی او در این رهگذرهای خوش آغاز بد فرجام به بن بست رسیده و سرش با پشت کردن به خدا و از دست نهادن ایمان به سختی به دیوار مقابل خورده و در برهوت پریشانی و پوچی و ضلالت گرفتار آمده است. سوسیالیسم او را به استبداد چند بعدی کشانده، دموکراسی وی را به حاکمیت سرمایه گرفتار ساخته، آزادی وی را به بردگی پول و شهوت فرا خوانده و علم او را به انسلاخ از همه کرامت های انسانی و ارزش های متعالی وجودی و سلطه غول آسای فناوری بی رحم و قتال درآورده است. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۴۲-۴۳) از این رو، شریعتی دور افتادگی این انسان بحران زده از سه بعد وجودی اش (آزادی، عدالت و عشق) را که تحقق بخش حجم انسانی اوست، از جمله مهم ترین عوارض این بی هویتی و سرگستگی می داند و می افزاید که این سه بعد، سه آرزوی تاریخی و هر یک تجلی سه نیاز فطری او هستند. اگر از هم دور بیفتند- که افتاده اند- هر سه دروغ می شوند، چرا که بی هم نمی توانند زنده باشند و تحقق هر یک بسته به بودن آن دو تای دیگر است؛ سه پایه ای که هر پایه بلند، دو پایه دیگر نیز کج شده و می افتد. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۷۸) این نکته را نیز در همین جا یادآور شویم که شریعتی در تشخیص بحران های عصر خویش به ویژه بحران سرگستگی، تنها به علل خارجی بروز بحران بسنده نکرده و عوامل داخلی را نیز مطرح نظر قرار داده است. او از بیماری عوام زدگی یاد می کند که یک بیماری رقت بار و اندیشه کش اجتماعی است و توضیح می دهد: «ما اغلب در بررسی انحطاط اجتماعی و بلاهای سیاسی و فکری و اقتصادی که دچارش می شویم، تنها به علل خارجی و عوامل بیرونی توجه داریم و این روش تنها نیمی از حقیقت را به دست می دهد، زیرا شناخت "بیماری های اجتماعی" - درست همچون آسیب شناسی در طب- بی توجه به زمینه پذیرش عناصر مهاجم خارجی و نیز بی تحقیق در بیماری های داخلی یعنی کجی ها، آسیب ها و عقده های سرطانی که معلول علل و شرایط ویژه ی درونی و "اقتضای مزاج" و "نتیجه شرح حال و کیفیت زندگی" است، امکان پذیر نخواهد بود. من تا آنجا در این باره پیش رفته ام که معتقدم علت العلل و یا به اصطلاح اصولیون، علت بعید همه حوادث مثبت و منفی در تاریخ یا اجتماع را باید در درون جست، چه بی آن، هیچ عامل "خارجی" نمی تواند در سرگذشت و سرنوشت جامعه ای یک "علت" گردد...». (شریعتی، ۱۳۶۴: ۵۹)

شریعتی از «استعمار فرهنگی» به عنوان یکی از بزرگ ترین عوامل "سرگستگی" جوانان ما نام می برد که جوانان تحصیل کرده ما را از خویش خالی و سپس این "کوزه های تهی" را از آنچه برای ایشان تهیه دیده اند، پر می سازند. وی «کاپیتالیسم» را نیز به عنوان یکی دیگر از علل بحران معرفی می کند که باعث تجزیه ملیت می شود و انسان را دو قطبی می نماید و با تشدید استثمار،

فقر و فساد و حق کثی را همیشگی می سازد. وی «استبداد» و «دیکتاتوری فردی» را نیز از عوامل بحران ساز می داند که رشد آزاد انسان را متوقف می کند و اندیشه و احساس وی را به بند و استعداد و هنر و خلاقیت او را به جمود می کشد. (شریعتی، بی تا: ۹۶)

بازسازی آرمانی جامعه

یکی از اتهامات زمان حیات و مامت شریعتی، رمانتیکی بودن و یوتوپایی اندیشیدن و آرمانی زیستن او بود و هست. او از خود رفع اتهام می کند که من «ایده آلیست نیستم و از واقعیت غافل نمی مانم. چگونه مرا که همیشه برای آزادی و مردم مبارزه کرده ام، مرا که نه زندان های فلسفی و رنج های صادق هدایتی بلکه قزل قلعه کشیده ام و با ترس ها و محرومیت ها و رنج های عینی واقعی مردم سر و کار داشته ام و دارم، خیال پرست می پندارند؟» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۶۴-۶۵)

وی در آثارش نشان داده است که نه همچون ایده آلیست های مطلق منکر عالم بیرون است و نه مثل ماتریالیست ها به بعد بیرون از ادراک و احساس کاری دارد. (شریعتی، ۱۳۶۲: ۶۷) در واقع او نه ماتریالیست و مادی مطلق بود و نه ایده آلیست و آخرت گرای مطلق و بیگانه با واقعیت، بلکه کنشگری فعال در متن و بطن حوادث زمانه اش. در چنین فضا و حال و هوایی بود که شریعتی آرمان سه گانه عرفان، برابری و آزادی را مطرح کرد که به روایت رضا علیجانی، بیش از آن که سیاسی باشد، انسانی بود و البته بیشترایده آلی و آرمانی تا اینکه مدلی روشن و برنامه ای مشخص برای تحقق و دستیابی به آن از سوی وی تبیین و تبلیغ شده باشد. ولی این هم بی علت نبود، چرا که شریعتی عمر کوتاهی داشت و این فرصت کوتاه عمر به او اجازه نداد که به سوی نظریه پردازی در باب این آرمان خویش حرکت کند و از دل آن به طراحی و تولید برنامه پردازد. (علیجانی، ۱۳۸۰: ۱۶۵-۱۶۸)

شریعتی در نامه ای به فرزندش احسان می نویسد: «مصیبتی است که بر ما و قرن ما می گذرد. آرمان های عزیز و بزرگ بشریت که در طول تاریخ درازش میلیون ها شهید داده است تا بدان ها دست یابد، "خداپرستی" بود که روح و عشق و کرامت می آفرید و "عدالت" بود که برابری و برادری را جایگزین تبعیض و تضاد می کرد و نیز "آزادی" که انسان را از قداره بندی جباران و جور حکام و استبداد ظلمه رها می ساخت و آنگاه دنیایی می شد که در آن انسان ها برابروار و برادرانه، آزاد و بی اسارت از هیچ بندی و بی وحشت از هیچ دژخیمی، عشق بورزند و در پرستش خدای دانش و زیبایی و عظمت و آگاهی و خلاقیت و قدس و تعالی، نور جهانی را ببینند که لبریز از معنی و روح و هدف و فلسفه زندگی ای که در آن هم زیستن مفهومی دارد و ارزشی و هم مردن و دست از زندگی شستن و انسان، وجودی که می داند چیست و برای چه؟ و می تواند به یاری آزادی و عدالت و به هدایت و کشش عشق و خودآگاهی خدایی، خویش را بپرورد و بر گونه ای خداگونه، خود را بیافریند. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۷۴) اما با وجود این تلخی ها و به رغم این بلایایی که بر سر سه گانه عرفان (خداپرستی و عشق و برابری و آزادی) آمده است، باز هم شریعتی دست از سر این سه گانه آرمانی بر نمی دارد و هم چنان آن را به عنوان آرمان بلند و متعالی خویش برای نسل جوان و آینده این سرزمین مطرح می سازد.

شریعتی سه گانه خویش را سه نیاز فطری بشر می دید که به صورت سه آرزوی تاریخی تجلی پیدا کرده و متأسفانه از هم دور افتاده اند. او این دور افتادگی را فاجعه ای انسانی برای ما و قرن ما و جهان ما و اندیشه و ایمان عصر ما می دانست و البته هشدار داده بود که فاجعه بزرگ تر، این است که هریک از این سه بعد را قتلگاهی برای آن دو بعد دیگر کرده اند و هر یک از این سه برادر،

در سرزمینی کمر به قتل دو برادر دیگر بسته و هر کدام نقابی شده اند و حجابی تا در پس آن، آن دو تای دیگر را به مسلخ برده و با قتلی مخفی، ذبح شرعی کنند. بر این اساس، وی می دید که لیبرالیسم پوششی جذاب شده تا در پشت آن عدالت را خفه کنند و مارکسیسم درگاه هیجان انگیزی تا در درون آن انسان را از برون به بند کشند و از درون بمیرانند و دین نیز ضریح مقدسی با پوشش سبز تا آزادی و عدالت را در آن به خاک بسپارند. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۷۸-۷۹)

شریعتی بر این رای بود که تمامی تاریخ به این سه شاهراه اصلی می پیوندد و تاریخ را گواه می گرفت که "آزادی"، شعار معروف انقلاب کبیر فرانسه به سرمایه داری و فساد کشیده شد و "برابری" (عدالت)، شعار معروف انقلاب اکتبر روسیه به سرمایه داری دولتی و جمود انجامید و "عرفان" که شعار مذهب بود، به خرافه و خواب منتهی شد. از این رو، او در این جهان و در این شرایط جهانی، کار هر روشنفکری را یک مبارزه آزادی بخش فکری و فرهنگی برای نجات آزادی انسان از منجلاب و قیح سرمایه داری و استثمار طبقاتی می دانست و نجات عدالت اجتماعی از چنگال خشن و فرعون دیکتاتوری مطلق مارکسیستی و نیز نجات خدا از قبرستان مرگ آمیز مذهب خرافی! (شریعتی، ۱۳۵۶: ۹۷-۹۸)

ارائه راه حل

چنان که گفته شد شریعتی به عنوان نظریه پردازی رادیکال که خوش بین به ذات آدمی است، تاکید دارد که این سه نیاز (عرفان، برابری و آزادی) در ذات آدمی و نیز در ذات زمان ما وجود دارد و هشدار می دهد که اگر به هر کدام از آنها بیفتیم، در چاله ای افتاده و از دو بعد دیگر انسانی غافل مانده ایم. (شریعتی، ۱۳۶۹: ۸۶-۹۰) او با این هشدار، به ارائه راهکارهای زیر می پردازد:

• تجویز مایه عرفانی به روح جوان

شریعتی یک سال قبل از مرگ خود این پرسش را مطرح ساخت که برای حفظ این نسل چه باید کرد؟ برنامه ما چیست و چه برنامه عملی ای داریم که به جوانان ما جهت بخشد و راه خودسازی را به وی نشان دهد- آن هم در این فضایی که همه عوامل برای فریب و مسخ و تغییر و فرو ریختن از درون و جذب و هضم این نسل در سطح جهانی بسیج شده است. (شریعتی، ۱۳۵۶- ب: ۲۵) وی پیشنهاد می دهد که باید مایه عرفانی را به نسل جوان بدهیم، ولی تاکید می کند که این تجویز با اینکه برو نماز بخوان، برو روزه بگیر و برو فلان کار را بکن و این گونه مایه عرفانی درست نمی شود. این یک مایه ضد عرفانی است؛ یعنی تنها عکس العملش این است که وی اصلاً بیزار می شود، یک شوک آفتابه به وی دست می دهد. او می افزاید که این مایه عرفانی و این تماس جوان ما با عرفان باید از جایی شروع شود که احساس این نماز و روزه های ما را نکند، مقدس های ما در ذهنش تداعی نشوند، مومنین ما اصلاً به یادش نیایند و اصلاً نفهمد که با اینها وجه اشتراک پیدا می کند. او پیشنهاد می کند که جوان را با متون عرفانی ای آشنا کنیم که در آن ها اصلاً صحبت دین و عبادت و ... نیست. وی متون عرفانی را برای ایجاد تصفیه و صیقل دادن روح جوان بسیار موثر می داند که چون سرم ذوق خدایی در او عمل می کند. (شریعتی، ۱۳۵۶- ب: ۵۲-۵۳) و البته این دانش ضمنی (تجربه شخصی) خود او هم بوده است.

در تجربه خود شریعتی و پس از این که مترلینگ دستگاه مغز او را افتتاح کرده و به خواندن و اندیشیدن و فکرکردن و فکر کردن و فکر کردن وا می داردش، دچار بد بینی و تلخ اندیشی عجیبی شده تا اینکه کم کم با عرفان آشنا می گردد و نوشته های سیکل اولش را جمع آوری سخنان زیبایی عرفای بزرگ نظیر جنید، حلاج، قاضی ابو یوسف، ملک دینار، فضیل عیاض، شستری، قشیری،

ابوسعید، بایزید و ... تشکیل می دهد که همین مایه عرفانی را شریعتی به عنوان موتور محرکه خودسازی خود و هر جوانی تجویز می کند. (شریعتی، ۱۳۶۲: ۸)

● **خودسازی (با عبادت، کار و مبارزه اجتماعی)**

شریعتی خود سازی را رشد هماهنگ سه بعد عرفان، برابری و آزادی در وجود آدمی دانسته (شریعتی، ۱۳۶۹: ۱۴۸-۱۴۹) و به شدت به یک بعدی شدن انسان انتقاد می کند و آن را بزرگترین فاجعه انسان قرن بیستم می داند.

وی این انتقاد پوپر وار را مطرح می سازد که خود را به بهشت رساندن، در حالی که دیگران را در جهنم زندگی و زمین رها کردن، نوعی گریز ریا کارانه و رندانه است که از طرز فکری تاجرانه سر می زند- و البته بهشت جای چنین انسان هایی نیست. لذا تذکر می دهد که پیش رفتن در هر یک از این سه بعد، از حرکت هم زمان در دو بعد دیگر جدا نمی باشد. او اضافه می کند کسی می تواند در درون خویش به پرورش ارزش های خدایی پردازد و گسترش فطری خویش و عظمت درونی خود را وجه همت خویش سازد و به انعکاس خداوند در فطرت خود پردازد که در همان حال با سرنوشت مردم ستمدیده و محروم در آمیزد و رنج آنها را احساس و در مسیر رهایی آنان تلاش کند و از منافع طبقاتی خویش، برای سپردن خود به سرنوشت طبقاتی مردمی که از همه نعمت های خداوند محروم اند، در گذرد. در همان حال کسی می تواند در همدردی با توده ها تا این حد مخلصانه پیش رود و ایثار وجودی کند که در درون خویش ارزش های انسانی را پرورده باشد و نیز کسی می تواند این دو را هماهنگ با هم پیش برد که از تنگنای جنینی تعصب و خود پرستی فکری و ذهنی رها گردد و به آزادی دیگران حرمت نهد و تحمل عقیده مخالف را تا سر حدی که برای همه متعصبان، جزمی ها و دگماتیست ها حیرت آور است، به دست آورد. او پس از تعیین و تبیین سه بعد اساسی ساختمان وجودی آدمی، بار دیگر بر هم نوایی و هماهنگی این سه بعد انگشت تاکید می نهد و این بار شیوه ای را برای جامه عمل پوشاندن به آن پیشنهاد می دهد. او می گوید که این سه بعد را باید مداوم و هم زمان با سه عنصر عبادت، کار و مبارزه اجتماعی تبلور بخشید. شریعتی بحث مناسک را از عبادت تفکیک می کند و مقصود از عبادت را اتصال وجودی مستمر میان انسان و خداوندی می داند که سرچشمه معنی، زیبایی، هدف، ایمان و همه ارزش های انسانی آدمی است و با استناد به این سخن داستایوسکی که «اگر خدا را از طبیعت برداریم هر کاری مباح است»، می آورد که سارتر هم با استناد به این همین سخن، رادیکالیست هایی را که می خواستند بدون خدا، اخلاق را بنا کنند به باد انتقاد می گیرد که اگر خدا را برداریم، دیگر بر اساس طبیعت بشری که یک چیز موهوم و ساختگی است، نمی شود اخلاق بنیاد کرد. البته شریعتی تذکر می دهد که سارتر به رغم این نظرش، خود چیزی را بنا می کند که از آن هم سست تر است! (شریعتی، ۱۳۶۸: ۱۱۹) آری، بی او (خدا) همه چیز در منجلاب پوچی، عبث و ابتذال فرو می افتد.

شریعتی در جهانی که سرمایه داری و ماشینیسم و سیاست دارای هجومی سنگین و خرد کننده اند، عبادت را تنها رابطه ای می داند که می تواند فرد به ویژه جوان را در چنین وضعیت خطرناکی از مسخ وجودی خود و ابتذال انسانی خویش و فراموشی همه ارزش های انسانی نوعی باز و مصون دارد و او را تکیه گاهی استوار بخشد. وی، عبادت را تلاشی در راه زدودن رنگ های عارضی، شکستن قالب های تنگ اجتماعی و صیقل دادن وجود حقیقی و برانگیختن حالات وجودی و استخراج گنجینه های نهفته خود آگاهی و دست یافتن "به دل آگاهی" می داند.

شریعتی مقوله کار در خودسازی را موضوعی مهم تر می‌پندارد و توضیح می‌دهد که کار نه به عنوان مقدمه ای برای زندگی کردن و کسب مقام اجتماعی و یا کار تولیدی، بلکه کار به عنوان ورزشی در خود سازی است.

در دیدگاه شریعتی، کار کردن یعنی نفی طبیعت به وسیله انسان. او کار را پراکسیس انسان در قبال طبیعت می‌داند که بدین وسیله حکومت طبیعت را نفی و خود را جانشین آن می‌سازد. او به رابطه دیالکتیک بین کار و انسان اشاره می‌کند و می‌گوید همان طور که انسان با کار خویش، جامعه خود را می‌سازد، در همان حال آن کار نیز انسان را می‌سازد و مثال می‌آورد همان طور که فردوسی، شاهنامه را سروده است، شاهنامه نیز این آزاده مرد روستای خراسان را فردوسی کرده است.

وی در مقام مقایسه بین کتاب و کار و نقش این دو در تاثیر گذاری در ساختمان انسان، بر این اعتقاد است که کار نه تنها چون کتاب سرچشمه تجربه و آگاهی است، بلکه آگاهی راستین و مطمئن هم از کار سرچشمه می‌گیرد. او در نهایت نتیجه می‌گیرد که کار، انسان را از نوعی آلیئاسیون به خصوص آلیئاسیون روشنفکرانه مصون نگاه می‌دارد.

شریعتی مولفه سوم خودسازی یعنی مبارزه اجتماعی را تجلی عالی ترین استعداد اجتماعی و بزرگ ترین عامل خود آگاهی انسان به ویژه روشنفکران می‌داند و معتقد است روشنفکری که در پشت میز مطالعه و محاط در انبوهی از کتاب می‌باشد و راه حل‌ها را از میان الفاظ و متون ایدئولوگ‌ها بر می‌گزیند، تنها در کوره آزمایش عمل سیاسی است که می‌تواند هم اندیشه‌های خود را تصحیح کند و هم از بیماری لفاظی شفا یابد و هم خویشتن را بیازماید. وی ضمن بسط آثار مبارزه اجتماعی در محدوده خودسازی، یادآوری می‌کند که نقش اصلی مبارزه اجتماعی، ساختن یک جامعه است و در نهایت نتیجه می‌گیرد که این مبارزه به روشنفکر و جوان پرورده کتاب و درس و کلاس، زبان عوام را می‌آموزد. (شریعتی، ۱۳۶۹: ۱۵۱-۱۸۰)

• آموزه فن زیستن در خویش

شریعتی در کتاب کویر و در مطلب "نامه ای به دوستم" در پاسخ به دوستی که شرح حالی از او نگاشته و به تعریف و تمجید از وی پرداخته است، از میان همه اوصاف حسنه ای همچون علم، شرافت، نبوغ، پاکي، شجاعت، هنر و غیره که نویسنده شرح حالش، وی را به قول خودش به آنها متهم کرده است، تنها صفتی را که برای خودش می‌پسندد، «صمیمیت و صداقت» است و آن را عزیزترین حالتی می‌داند که یک انسان می‌تواند داشته باشد. (شریعتی، ۱۳۷۰: ۲۷۵-۲۷۷)

وی در پاسخ به سوال دیگری که "فلانی [شریعتی] چه جور آدمی نیست؟" می‌نویسد: «این سوال مرا به یاد شبی انداخت از شب‌های سال ۱۳۷۷ در مشهد که چنان به وحشت افتادم که هنوز پس از هفت سال هر گاه به یاد آن می‌افتم، بر خود می‌لرزم و آن هنگامی بود که ناگهان این سؤال وحشتناک در من افتاد که من کدامم؟ ... چه هراسی بالاتر از این که کسی خود را در درون خویش گم کرده باشد؟ چه پریشانی بیشتر از این که کسی بیگانه‌هایی را در درون خویش - چه می‌گوییم؟ در خود خویش - به چشم ببیند که چنان با خود خویش در هم آمیخته اند و خود را همانند او نموده‌اند که اکنون من نمی‌دانم خود در آن میانه کدامم. چه وحشتناک! بی‌تابی‌های من، تناقض‌های من و بی‌نظمی‌های من همه زاییده این پریشانی است ... من از میان همه نعمت‌های این جهان، آنچه را برگزیده‌ام و دوست می‌دارم، تنهایی است... پیغمبر می‌گفت: من از دنیای شما، عطر، زن و نماز را دوست می‌دارم، اما من تنهایی را برگزیده‌ام که اگر این صومعه پاک و پناهگاه مانوس نبود، مرا این دنیا که در و دیوار و همه ساکنانش با من بیگانه و دشمن اند، می‌کشت ... آدمی چون

من چگونه با این گرمی و گستاخی با مردم در می آمیزد، به میان جمع می رود، در همه غرق می شود، هر کسی را تحمل می کند، این همه آدم های جورواجور، هر کدام خود را با او جور می یابند! می دانی با چه پشت گرمی تا قلب این دریای جمعیت می رفتم و در دیگران غرق می شدم؟ هر کسی را و هر چیزی را تحمل می کردم؟» و خود پاسخ می دهد که من تنهایی را داشتم. او می نویسد: «من در پشت سر، برج و باروی استوار و نفوذ ناپذیر تنهایی را داشتم که هرگاه دیگران برایم تحمل ناپذیر می شدند و هرگاه زندگی می خواست گریبانم را به چنگ آورد، به درون این معبد پناه می بردم و درها را می بستم. راحت! ماه اگر حلقه به در می کوفت، جوابش می کردم. بزرگ ترین هنر، قدرت و ثروت من، همین بود.» وی با اشاره به حادثه ای که به قول خودش خوشبختی او و تنها هنر، قدرت و ثروتش یعنی تنهایی را بر باد داده، چنین می نویسد: «آن خانه امن و آن برج و باروی استوار [تنهایی] چنان در هم ریخته است که نمی دانی. اکنون تنهایی نیز از من گرفته شده است. بی سرو سامانم. آواره آواره. مردی که تحت تعقیب است، همه در تعقیب اویند و از هر نگاهی می گریزد و تنها پناهگاهی که داشته، از میان رفته است. کجا برود؟ هنرم و بزرگترین هنر من: فن زیستن در خویش». (شریعتی، ۱۳۷۰: ۲۷۸-۲۷۹)

● اما اینک چه ضرورتی برای «فن زیستن در خویش» برای جوانان این عصر؟!

یووال نوح هراری در کتاب «۲۱ درس برای قرن ۲۱» به رابطه بین انقلاب های بزرگ عصری که در آن زندگی می کنیم و زندگی درونی افراد اشاره ای دارد. او معتقد است که جهان یک پارچه، فشاری بی سابقه بر رفتار و اخلاقیات شخصی ما وارد کرده و هر کدام از ما میان تار عنکبوت های به شدت همه جانبه به دام افتاده ایم که از یک سو، حرکات ما را محدود می کند و از سوی دیگر، کوچک ترین جنبش ما را تا مقاصد دور دست منتقل می نماید تا جایی که روال روزانه زندگی ما، زندگی مردم و حیوانات آن سوی دنیا را تحت تاثیر قرار می دهد و اینک حتی برخی رفتارهای شخصی می تواند به طور غیر منتظره ای، تمام جهان را مشتعل کند- مثل اتفاقی که در خودسوزی محمد بو عزیز در تونس روی داد و موجب بهار عربی شد یا حرکت زنانی که داستان های خود را از آزار جنسی علنی کردند و «جنبش می تو»^۱ را دامن زدند. وی تلویحا و بدون اشاره به نظریه «آشوب و اثر پروانه ای» تاکید می کند که این بعد جهانی زندگی شخصی ما بدان معناست که بیش از هر زمانی باید از تعصبات مذهبی و سیاسی مان، برتری نژادی و جنسی مان و مشارکت غیر عمدی خود در سرکوب سازمان یافته پرده برداریم. هراری با مورد پرسش قرار دادن جنبه رئالیستی این کار، از خود می پرسد که چگونه می توانم در دنیایی که از افق های من بسیار فراتر رفته و به طور کامل از کنترل آدمی خارج است و به همه ایدئولوژی ها و خدایان مظنون می باشد، پایه اخلاقی محکمی بیابم؟ (هراری، ۱۳۹۷: ۱۲) پس شریعتی راه را نشان می دهد: با آموختن «فن زیستن در خویش»! وی فن زیستن در خویش را بر چهار پایه قرار می دهد: تنهایی، ایمان به خویش، عشق به مردم و نیایش با خداوند. او در همین زمینه می نویسد: «چقدر ایمان خوب است! چه بد می کنند که می کوشند تا انسان را از ایمان محروم کنند... اگر ایمان نباشد، زندگی تکیه گاهش چه باشد؟ اگر عشق نباشد، زندگی را چه آتشی گرم کند؟ اگر نیایش نباشد، زندگی را به چه کار شایسته ای صرف توان کرد؟ وی در باره پایه چهارم یعنی تنهایی نیز هم زبان و هم رای با سارتر، تنهایی را صفت بارز وضع انسانی^۲ می داند. این تنهایی که بستر ساز فن زیستن در خویش است، بی

1. MeToo
2. Human situation

کسی انسانی است که در غربت این هستی می هراسد، می گریزد، ناآرام است، در جستجوی آشنایی با خودش، در انتظار یافتن کسی همچون خودش که در این دنیا با هم یک "بودن" مطمئن و نامانوس و متکی به یکدیگری داشته باشند؛ این تنهایی با تنهایی ای که به پوچی، خلاء و بی معنایی مطلق هستی و بی جهتی مطلق حیات می انجامد- چنان که فیلسوفان و هنرمندان مدرن می رسند- تفاوت دارد! این تنهایی با جدایی نیز تفاوت دارد و یکی نیست. او تنهایی را بی کسی و جدایی را بی "او" بی می داند! (شریعتی، ۱۳۶۲: ۶۸۲)

شریعتی نشان می دهد که هر چه آدمی به "خود" بیشتری می برد، تنهاتر می شود؛ تنهایی ای که زاییده عشق و بیگانگی است. (شریعتی، ۱۳۷۰: ۴۴۶) و بدین گونه از چهار پایه فن زیستن در خویش یاد می کند و حافظانه آدمی را گوشزد می نماید که "تو خود حجاب خودی! از میان برخیز!" و نتیجه اش «آفریدگار خویش» بودن است! وی در این راستا، پس انداز در بانک روح را به جوانان توصیه می کند و می گوید که پرورش استعداد و انداختن سایه های معنوی در روح، استوارترین سد در برابر هجوم بدبختی و پریشانی است ...» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۱۱۴۴) او در معرفی چهره هایی که در کشف سرزمین وجودی خویش و استخراج منابع غنی آن موفق عمل کرده اند، از محمد اقبال لاهوری یاد می کند و چنین می گوید: «هنگامی که انسان بزرگی را می شناسیم که در زندگی موفق زیسته است، روح او را در کالبد خویش دمیده و با او زندگی می کنیم و این ما را حیاتی دوباره خواهد بخشید.» (شریعتی، ۱۳۶۱: ۲۳) این انسان به روایت ماکسول، زندگی ای هدف محور خواهد داشت که آموختن دائمی، یکی از کانونی ترین مولفه های زندگی اوست و تلاش خواهد کرد که هر روزش بهتر از دیروزش باشد. (ماکسول، ۱۳۹۷: ۶۵) پس برای رشد و تعالی خویش، برنامه و هدف دارد و خوب می داند که هیچ انسانی به خودی خود رشد نمی کند و اگر طرحی برای رشد شخصی خود ندارد، نباید انتظار رشد و تکامل وجودی خود را هم داشته باشد.

مدعای دیگر این مقاله نیز همین است که آموختن «فن زیستن در خویش» یکی از مهم ترین این برنامه هاست که در اینجا فقط به چند مولفه (سلبی و ایجابی) با اهمیت تر که شریعتی خود بر آنها انگشت تاکید نهاده و ماحصل تجارب خود اوست، اشاره می شود:

توکل بر خدا

ریچارد داوکینز در کتاب «پندار خدا»، فرضیه وجود خدا را یک فرضیه علمی مثل همه فرضیه های دیگر می داند حتی اگر آزمودن آن در عمل دشوار باشد و پرسش از وجود یا عدم وجود خدا را نیز پرسش از یک حقیقت علمی در باره عالم ولو این که پاسخش در عمل نایافتنی باشد، بدانیم. وی استدلال می کند که اگر خدا وجود داشت و می خواست وجودش را آشکار کند، می توانست برهانی قاطع به نفع خود ارائه دهد. او در ادامه به بیان نظر «طیف احتمالات» می پردازد و داوری آدمی در باره وجود خدا را به هفت بخش تقسیم بندی می کند که اولین آن «خدا باوری قوی» است با احتمال ۱۰۰ درصدی وجود خدا- به قول گوستاو یونگ: «من باور ندارم، می دانم»- و آخرین آن «بی خدایی قوی» که می گوید خدایی نیست به همان قطعیتی که یونگ می داند که خدایی هست! (داوکینز، بی تا: ۴۳) بر این اساس اگر بخواهیم شریعتی را در یکی از طیف های هفت گانه این احتمالات قرار دهیم، او در کنار یونگ و حتی فراتر از او قرار خواهد گرفت. آنجا که می گوید: «ای خدای بزرگ! تو چه باشی و چه نباشی، من اکنون سخت به تو نیازمندم. تنها به این نیازمندم که تو باشی». (شریعتی، ۱۳۶۸: ۷۲) بی تردید خدا مهمترین منبع اخلاقی، معنوی و انرژی زایی زندگی علی شریعتی و عزیزترین کس او در دوران حیات کوتاهش بوده است؛ به طوری

که می توان با صراحت و قاطعیت گفت که چگونه زیستن او بدون درک خدایش، معنا و مفهومی نداشته است و کسی هم که می خواهد فن زیستن در خویش را در زندگیش به کار گیرد، حتما باید به یک منبع انرژی وصل شود و در جامعه و کشور ما چه منبعی پر انرژی تر و قوی تر از خدای رحمان و رحیم است. در هنگامه ای که به قول خودش در خانه تنها، در کوچه تنها و در میان روشنفکران تنها، در میان مومنان تنها و در میان ازدحام جمعیت پر هیاهو و پر شوری که بر سرش هجوم آورده اند باز هم تنها و ... تنها تر! شریعتی درمندان می نویسد: «اگر تنها ترین تنها ها شوم، باز خدا هست؛ او جانشین همه نداشتن هاست. نفرین ها و آفرین ها بی ثمر است. اگر تمامی خلق گرگ های هار شوند و از آسمان، هول و کینه بر سرم ببارد، تو مهربان جاودان آسیب ناپذیر من هستی. ای پناهگاه ابدی! تو می توانی جانشین همه بی پناهی ها شوی.» (شریعتی، ۱۳۵۶- الف: ۵۰ و ۲۸۶) از همین روست که در نامه ای به همسرش می نویسد: «خدا را می بینم، حس می کنم، به روشنی و صراحتی که حضور خودم را و گرمی و نور خورشید را. روشنی برق ناگهانی در ظلمت غلیظ و عام شب را و سوزش آتش را و عطر گل را و عشق را و ... خدا را، خود خدا را ... دست هایش را به روی شانهم حس می کنم که به نشانه حمایت و لطف گذاشته است و در برابر این همه دشمنی ها و خطرها و زشتی ها و خیانت ها و دروغ ها و پستی ها و بی رحمی ها و بی شرمی ها و ... نمی دانی چه کرده است و چه می کند؟ در زیر باران رحمتش تنها ایستاده ام و از شدت نمی توانم نفس بر آورم. عجیب این خدا مهربان است و فهمیده و بازیگر!» (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۵۲)

زیستنی اصیل بر پایه پنج اصل

شریعتی بر این اعتقاد بود که «هرکس آن چنان می میرد که زندگی می کند» و بر همین سبک و سیاق نیز گفته است: «هرکس آن چنان که در بیداری است، خواب می بیند». او در شبی از شب های زندانش، خوابی می بیند که آن را این گونه تعریف کرده است: «در شبی از آن "ششصد شب تنهایی" خواب بودم. خواب دیدم که تالار بزرگی است بی سر و پایان و تمامی چهره های آشنایم جمع اند. من از انسان و زندگی و عمر و فلسفه زیستن و بودن حرف می زدم. یکی از میان جمع برخاست و پرسید: "شما که همیشه از انسان و فلسفه وجود و معنی زندگی و این مسائل حرف می زنید، قبلا باید یک حقیقت اولیه و اساسی را روشن کنید و آن موضوع اصلی همه این مباحث و تمامی این نظریات است. اصلا می توانید بگویید: زندگی و خود چیست؟" آدمی در خواب توانایی هایی دارد که در بیداری فاقد آن است. بی درنگ و با اطمینان، گفتم یادداشت کنید: "نان"، "آزادی"، "فرهنگ"، "ایمان" و "دوست داشتن"». شریعتی در ادامه از فلسفه زیستن خویش می گوید: «ایمان و دوست داشتن! این دو بس است. نان؟ من هیچگاه گرسنه نبوده ام. آزادی؟ همین است آنچه ندارم. فرهنگ؟ خدا را سپاس که غنی ام، آنقدر که جهان را و تاریخ را و جامعه را و فلسفه و علم و دین را و انسان را و میراث انسان را و انسان های بزرگ و خوب را در هر کجای زمان و زمین بوده اند و هستند، بفهمم و بشناسم. نه زیاد؛ همین قدر که نادانی و بی شعوری، چهره ام را ترحم انگیز و رقت بار نکرده باشند. ایمان؟ زندگی ام مگر جز در آن گذشته است و لحظه ای را جز برای آن زیسته ام؟ حتی ایمان هایی زلال تر و قوی تر از ایمان خویش در سرزمینم پرورده ام، آفریده ام، بیش از ارزش و توان خویش، در خلق ارزش های تازه و مرگ ارزش های کهنه و بد، توانایی به خرج داده ام. دوست داشتن! وای که چقدر دل من می تواند دوست بدارد؛ باور کردنی نیست، گاه خودم می بینم و می یابم و باور نمی توانم کرد. یک مشت خونین و در آن این همه؛ به

اندازه تمامی گنجینه های دو عالم ...» (شریعتی، ۱۳۵۶- الف: ۱۴۹-۱۵۰)

این گونه است که شریعتی فلسفه زیستنی را رقم می زند که نگارندگان مقاله بر این اعتقادند که این نوع فلسفه زیستن، اعتبار خویش را پس از گذشت بیش از نیم قرن هنوز حفظ کرده است و می تواند حتی در جهان مدرن امروز نیز کارآمد باشد و کارایی خود را حفظ کند.

پرهیز از خودخواهی

شریعتی معتقد است که هیچ کس برای ضایع کردن و صدمه زدن به شخصیت آدمی، جدی تر و کینه توزتر از خود او نیست و در این میان، خودخواهی، مهم ترین مولفه است!

شریعتی نه سخن مارکس را درست می دانست که ریشه غرایز را اقتصاد معرفی کرده و نه نظر فروید را که ریشه آن را در عشق دانسته است، بلکه مهر تایید بر رای راسل می گذارد که ریشه همه غرایز آدمی را خود خواهی برشمرده است. او از یکی از استادانش نقل می کند که اگر به کسی بگوییم چشمت را بر کنم یا خودخواهیت را؟! بی درنگ خواهد گفت: هر دو چشمم!! و سپس از خویشتن خویش می پرسد که آیا تو یقین داری که از این بیماری مصونیت داشته ای؟ و خود پاسخ می دهد: «من همواره بر خود می بالیدم که از چنین وضعی خیلی فاصله گرفته ام. وضع اجتماعی و روحی و فکری و تربیتی من، چهار عامل نیرومندی بوده اند که آن پستی را از من بیرون کشیده و بیرون انداخته اند. هرگز به یاد ندارم که برای شهرت طلبی و خودخواهیم یک قدم کوچک برداشته باشم! هرگز! همیشه فرصت های این جور را به سادگی از دست می داده ام و همیشه به گمنامی و گوشه [گیری] و سکوت و خلوت [گزینی] گرایش داشته ام و از آشنایی های جدید و از خود نمودن و همه جا سر در آوردن و خود را نخود هر آشی کردن بیزار بوده ام ... تمام دوران زندگییم حکایت از خود خواهی نداشتم من دارم. تا حال هزاران صفحه چیز نوشته ام و جز چند تایی که آن هم دیگران بانی شده اند و همه کارش را کرده اند، چیزی انتشار نداده ام. یک بار از آن کارهای احمقانه ای که کتاب نویس ها برای شهرت خودشان و کتابشان می کنند، نکرده ام. گریز از مردم و عشق به تنهایی مرا مطمئن کرده بود که بیماری خود خواهی و خودپسندی در من راه ندارد و چقدر از این سلامتی خوشحال و برای خودم ارزش بزرگی قائل بودم ... مقام انسانی، بزرگ است؛ بزرگترین مقام ها ... خیلی سخت است نو جوانی و جوانی را در خلوت بی نیازی مطلق - حتی از خود - گذراندن و همواره خود را به خاطر دیگران فراموش کردن و فدا کردن ...» (شریعتی، ۱۳۷۰- ب: ۸۶-۸۷) تصویری که شریعتی با کلمات و قلم توانمندش از سیمای یک انسان خودخواه و متکبر ترسیم می کند، بس خواندنی و زیباست. (شریعتی، ۱۳۷۰- ب: ۵۵۴-۵۵۶) سخن حافظ را نیز از یاد نبریم: «خودپسندی جان من برهان نادانی بود».

گریز از شهرت

لشک کولافسکی، شهرت را یکی از دلخواه ترین نعمت ها می داند و مشهور بودن را به معنی ابراز وجود و تایید خویشتن و نیز نیاز به تایید خویش از سوی دیگران! معرفی می کند (کولافسکی، ۱۳۷۷: ۲۵)، اما رواقیون نگاه دیگری به این مقوله داشتند؛ تعریف و تمجید دیگران از آدمی را شاخصی منفی در سنجش پیشرفت یک رواقی می دانستند و می گفتند که اگر دیگران فکر می کنند به جایی رسیده ای، به خودت شک کن. رواقیون از سنکا آموخته بودند که هدف از رواقی گری، دست یافتن به شهرت و مقام فرزاندگی نیست و یک رواقی همین که هر روز بتواند یکی از اوصاف بدش را کمتر کند و شرمسار اشتباهات خود نباشد، برایش کافی و راضی

کننده خواهد بود. (اروین، ۱۳۹۳: ۱۶۴-۱۶۶)

شریعتی با درس آموزی از این مباحث، از شهرت و شهرت طلبی گریزان بود و بر خلاف گنده پیرهای پر یال و کویال زمانه خویش که با یک خروار اسم و رسم و دم و دستگاہ به هزار حیلہ دست می زدند و این را ببین و آن را ببین و اینجا بدو و آنجا بدو که اسمشان را جایی "در" کنند و جمال بی مثالشان را جایی نشان دهند و التماس کنند که خبر ما را بگذار و عکس ما را کار کن، می گفت: «... چگونه می توانند باور کنند که جوان بی پرونده بی رتبه ای که تویخ نامه هایش، مجموعه سوابق اداریش را تشکل می دهد، از این ستایش ها و کف زدن ها و کشمکش ها سیراب نمی شود... که او تشنه این آب های شیرین نیست! ...» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۲۴۲-۲۴۴) لذا در این اندیشه بود که چگونه راهی برای دوری و جدایی بیابد و خود می گفت: «گاه آدمی چقدر احتیاج دارد که هیچ کس نباشد.» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۶۰۹) این جمله و آنچه از روایتون نقل شد، یاد آور مشی ملامتیه در تاریخ و فرهنگ خودمان است که برخی از وجوه زیستن شریعتی به هر دوی آنها شبیه است و رگه هایی از تعالیم ایشان در سبک زندگی شریعتی هویدا است. زمانی که او به دنبال فرار از شهرت و رو به گمنامی بود و راهی برای دوری و جدایی از همه چیز و همه کس می جست، به این فکر می کرد که «... خود را زشت نمایم، بد نشان دهم، کاری کنم که نفرت آور باشد، حرفی بزنم که سرد کننده باشد، خود را به گناهی بیالایم که ایمان این نسل را خراب کنم... که چهره ام در چشم این نسل جوان و آزادیخواه این روزگار زشت نمایم، روحم آلوده و شخصیتم لکه دار و منفور جلوه کند، از من بیزار شوند... کار ملامتیه را خواستم بکنم...» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۴۸۱-۴۸۲) گمنامی و تنهایی، دو دوست همواره همدم و هم پیمان شریعتی بودند. او اصولاً اعتقاد داشت که شهرت طلبی یا برای فراموش کردن خود در دیگران است و یا برای یافتن کاذب خویش در دیگران (شریعتی، ۱۳۷۰: ۴۳) و به همین دلیل بود که او نوعی عرفان اصیل برای زیستن خویش جدای از همه قیل و قال های صوفیانه برگزید و شادمان از این که معلم بود و معلم ماند و هرگز غرور خدایش را در پای میز و مقام نریخت و نام خود را با نان معامله نکرد!! (درگاهی، ۱۳۹۳: ۱۰۴ و ۱۷۱)

هرگز تعطیل نبودن

شریعتی در نامه ای به پدرش می نویسد: «من، به لطف خدای بزرگ... بی آنکه شایستگی اش را داشته باشم به راهی افتاده ام که لحظه ای از عمر را برای زندگی کردن و خوشبخت شدن حرام نمی کنم و توفیق های او ضعف هایم را جبران می کند و چه لذتی بالاتر از اینکه عمر ناچیزی که در هر صورتش می گذرد، این چنین بگذرد؟» (شریعتی، ۱۳۵۶- الف: ۴۵) وی در نامه ای پرشورتر خطاب به پدر می گوید: چگونه خدا را سپاس بگذارم که پیش از آنکه بمیرم، مرده ام و هیچ بندی و باری بر پا و بر دوش ندارم و در "خوب مردن" چیزی ندارم که دغدغه از دست دادنش، مرا زبون کند و ناچار شوم که از شریفترین موهبات الهی و انسانی یعنی "شرع" و "عقل" تنها به عنوان دو دستگاه "کلاهدوزی" برای سر شرف خود و شعور خلق استفاده کنم. (شریعتی، ۱۳۵۶- الف: ۴۱) شریعتی در یکی از همان گفت و گوهای تنهایی سوررئالیستی خود، از خویش می پرسد که مگر چه نیرویی است که مرا به این جهنم خفقان آوری که در آن آرام آرام ذوب می شوم و می کاهم و به تدریج نابود می شوم، هم چنان پیوند داده است؟ (شریعتی، ۱۳۶۲: ۱۲۰۸)

شریعتی در ۴۴ سال عمر کوتاهش، مدعی است که نه تعطیل و نه خاموش بوده است. زیستنش نیز گواه است که او کوتاه، اما پویا زیست و میراث فکریش، شاهدانی گویا اما خاموش بر این زندگی

مرد کویری هستند! زندگی ای که کتاب و نوشتن و خواندن و تنهایی و عشق و مردم، از خطوط برجسته آن بودند و خداوند برجسته ترین سطرش! از همین رو بود که می گفت: «من هرگز تعطیل و بی پناه نخواهم ماند. هیچ گاه تنهایی و کتاب و قلم، این سه روح و سه زندگی و سه دنیای مرا کسی از من نخواهد گرفت. قصر بلند و زیبای تنهایی و از آن دو یار همیشگیم کتاب و قلم. دیگر چه می خواهم؟ آزادی چهارمین بود که به آن نرسیدم و آن را از من گرفتند، اما این سه را که نمی توانند گرفت. حتی به زندان هم که می روم، اینها بیشتر و وفادارتر می شوند...» (شریعتی، ۱۳۶۲: ۱۲۰۹) و به راستی در زندگی ای که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد، تعطیل بودن چرا و به چه دلیل؟!

پرهیز از هر گونه خشونت کلامی و فیزیکی

آنانی که با شریعتی آشنایند و از «شریعتی متن» سخن می گویند، بر این رای اند که او مطلقاً با هر شکلی از اشکال خشونت، رابطه و میانه ای نداشت، بر خلاف کسانی که در «شریعتی حاشیه» گرفتار آمده اند و عقل و ذهن او را در تطابق با "مشی فرهنگی"، اما دلش را با "مشی چریکی" می دانند (حجاریان و کاظمیان، ۱۳۸۶: ۳۷) و یا در "پیش قلم" او، "رگبار مسلسل" ها را شنیده و وی را «روشنفکر مسلح» و «پارتیزان فکری» می نامند! (حجاریان، ۱۳۹۶: ۲۱ و ۱۳۷)

شریعتی در سال های پس از آزادی از زندان و تا زمان خروج از ایران، هر چند که شرایط را برای خود جهنمی می دید و حیاتی را که در آن جوش و خروش و تکاپو برای روشنگری و آگاهی بخشی جایی نداشت، از اسارت و زندان به مراتب بدتر می شمرد، اما با همه فشار روحی ای که تحمل می کرد هیچ گاه تسلیم رویه های یکسره عاطفی و احساسی و ناظر به عمل کور نشد. توصیه او به فرزندان به خصوص احسانش، خود سازی از راه مطالعه و خواندن و یادگیری بود. او شیوه های عمل مجاهدین و دیگر گروه های چریکی را نمی پسندید. (پایا، ۱۳۹۶: ۴۳) و هرگز حاضر نبود که با توسل به خشونت، آرمان های خود را محقق سازد و یا برای هر گونه تغییری به خشونت روی آورد. او از "دریغ" های زندگیش که می نویسد، بر نیروهایی که در ستیز و گریز به مهلکه افتادند و جان خویش را از دست دادند افسوس می خورد که اگر به جای مشتی نیرومند و کوبنده بر روی خصم، مشتی نیرومند و کوبنده بر دیوارهای سترگ قرون وسطایی گرداگرد عقل و دین و اندیشه خویش، فرود آورده و راه را برای تابش نور به خلوت گاه ها، تکیه گاه ها، اندیشه ها و احساسات مان باز می کردیم، اکنون صد ها هزار چراغ فرا راه این مردم قرار داده بودیم. (شریعتی، ۱۳۶۱: ۲۵۸-۲۵۹)

شریعتی با نفی جنگ مسلحانه و اعتقاد به کار فکری آگاهی بخش، در نقد عملکرد حسن آلاذپوش که یک هفته قبل از شهادتش سه مستشار آمریکایی را که برای اجرای طرح های نظامی، امنیتی و اقتصادی به ایران آمده بودند، ترور کرده بود، ضمن اندوه بسیار از شهادت او، مرتب با خودش تکرار می کرد: حیف! حیف! حسن کار درستی نکرد، زیرا به جای آن سه آمریکایی، فورا سه آمریکایی دیگر را جایگزین می کنند، ولی برای مملکت ما، تا کی باز حسن دیگری به وجود می آید. (شریعت رضوی، ۱۳۷۴: ۲۱۴) روایت هایی از این قبیل در زندگی شریعتی نشان می دهد که اکتساب «فن زیستن در خویش» هر چه پیشتر رود، موجب می گردد که آدمی بر خویشتن، تسلط بیشتری پیدا کند و با «مدیریت بر خویشتن» از هر گونه خشونت و خشونت ورزی پرهیز نماید.

تلاش برای شناخت هر چه بهتر خویش با اندیشیدن و مطالعه

شریعتی در باب ضرورت کسب مهارت «فن زیستن در خویش» همان چیزی را در نیم قرن

پیش گفته که نوح هراری می گوید: اگر چه فناوری خیلی به ما کمک کننده است، اما اگر تسلط او بر زندگی مان از حد بگذرد، ممکن است ما را اسیر برنامه کاری خود کند- این همان بخشی از هشدار الیناسیونی شریعتی است. هراری هم هشدار می دهد که فناوری بد نیست به شرطی که بدانید از زندگی چه می خواهید. در این صورت فناوری می تواند کمکتان کند تا آن را به دست آورید، اما اگر هدف در زندگیتان مفقود باشد و ندانید که از زندگی چه می خواهید، آن وقت است که فناوری به راحتی هدفتان را مشخص و افسار زندگیتان را به دست خواهد گرفت. اما چاره چیست؟

هراری پاسخ می دهد که باید برای شناخت بهتر سیستم عامل خود، تلاشی مضاعف داشته باشید؛ یعنی مشخص کنید که شما چه کسی هستید و از زندگیتان چه می خواهید؟ وی بر این رای است که پند بزرگ و مشهور پیامبران و فلاسفه پیشین یعنی "خود را بشناس" که قرون زیادی را در نوردیده، بیش از هر زمانی در قرن ۲۱ ضرورت یافته است، چون بر عکس دوران لائوتزی یا سقراط، اکنون آدمی رقیبان بسیار جدی تری دارد. «کوکاکولا، آمازون، بایدو و دولت همگی برای دزدیدن شما مسابقه می دهند، نه برای دزدیدن گوشی هوشمند شما، نه کامپیوترتان و نه حساب بانکی تان؛ آن ها برای دزدیدن شما و سیستم عامل زیستی شما رقابت می کنند. ممکن است شنیده باشید که در دوره سرقت اطلاعات کامپیوترها زندگی می کنیم، اما این نیمی از حقیقت هم نیست. در واقع، ما در دوره دزدیدن انسان ها زندگی می کنیم.» (هراری، ۱۳۹۷: ۳۲۵-۳۲۶) این تصویری از دنیای جدید است که هراری ترسیم می کند و شریعتی نیز در حدود نیم قرن پیش (۱۳۵۵) گفته بود که ما در شرایطی به سر می بریم که «... سرمایه داری از دموکراسی و لیبرالیسم که میراث انقلاب کبیر فرانسه بودند، به سوی ماشینیسم رو می کند و یک "طبقه جهانی" می گردد. ابر قدرت های متخاصم که یک قرن مردم و روشنفکران را فریفتند، اکنون دارند برای اسارت ملت ها و خاموش کردن توده ها و حفظ وضع موجود در جهان با هم همدست و هم داستان می شوند و مارکسیسم نیز هم در سیاست جهانی و هم در نظام انسانی، خلق و خوی بورژوازی می گیرد و در دنیای ایمان و اندیشه به بن بست رسیده و از حل و حتی تبیین و تفسیر پدیده ها و ناهنجاری های عصر ما عاجز مانده است و نارسایی خویش را در پاسخ گفتن به نیازهای عمیق و آرمان های بلند انسان به ویژه در برابر وجدان روشنفکران خود آگاه آزاد پس از جنگ دوم به ثبوت رسانده...». شریعتی با تاکید بر عمق و دامنه حساسیت انتخابی که می کنیم، تذکر می دهد که وسواس درست ترین انتخاب، خصیصه لاینفک روح مسئولیت است و احساسی مقدس، حتمی و حیاتی. (شریعتی، ۱۳۵۶: ۲۰۸-۲۰۹) آنچه هراری می گوید و آنچه شریعتی گفته است- چه به زبان نیچه ای آن را «بی خویش شدن» بنامیم و چه به زبان های دیگر نام «فقدان اصالت» بر آن بگذاریم و چه به زبان هگلی به آن «از خود بیگانگی» و چه به زبان این مقاله نام کلی «سرگشتگی» بر آن نهیم- عصر ما را به عصر سلطه طلبی و زیاده خواهی تبدیل کرده است. شریعتی این دوگانگی و بیگانگی را ناشی از خویش شدن ناشناسی ای می دانست که هم توده را در رکود نگاه داشت و هم روشنفکری را به قطب های بیرون از خویش جذب کرد و در مجموع وضعی را پیش آورد که هیچ روشنفکری نمی توانست جز در قالب های عرضه شده و تجربه های رایج در دیگر نظام ها، فکر و ایمان و عمل خویش را بریزد و تصور این که نهضتی را از قلب "خویش شدن" خویش و نیز از تداوم طبیعی و تکاملی تاریخ خود بیرون بکشد و بر روی پای خود بایستد، برایش محال بود. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۱۱۷) شریعتی عادت به تفکر را نقطه عزیمت در خویش شدن شناسی می دانست و بر این باور بود که وقتی ملتی آغاز به تفکر کرد، هیچ قدرتی نخواهد توانست پیروزی او را سد کند. (شریعتی، ۱۳۶۱ - ب: ۱۳۵) وی اندیشیدن را تکیه گاهی برای اهل فکر و مطالعه می دانست تا بر روی پاهای خویش بایستند. آن هم برای "ما" بی

که در طول تاریخ از پا افتاده و به دیگران تکیه کرده و حتی در برابرشان دچار خود باختگی شده است. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۱۰۹) بر همین اساس، او عادت به تفکر را بزرگ ترین نیاز جامعه ما می دانست و معتقد بود که هر کار اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و یا حتی سیاسی، مذهبی، اعتقادی و اخلاقی - هر چه باشد - زمانی جامعه عمل بر تن خواهد کرد که ملتی عادت به تفکر کرده و "اندیشیدن" را آموخته باشد و به کار گیرد. (شریعتی، ۱۳۶۱ - ب: ۴-۵) در باور شریعتی، نسل جوان ما اگر می خواهد به تفکر آغاز کند و پیشه اندیشیدن در کار گیرد و اگر می خواهد در برابر فناوری و عوارض آن، "خویشتن خویش" را مصون نگاه دارد و در برابر سیل بنیان برافکن هویت‌ها، هویتی یابد و یا از هویت خویش پاسداری کند و اگر می خواهد در تاریخ و فرهنگ و مذهب خویش، ریشه دواند و اگر بر آن است که در جهان جدید، تحول یافته و متوقف نشود، شناخت خویش از طریق مطالعه و مداومت بر آن و نیز عادت به اندیشیدن به طور مستمر، تجویز تجربه شده علی شریعتی برای جوانان ایران زمین است.

خدمت به مردم

شریعتی بر این باور بود که مردم همه آزاد و صاحب حقوق برابر با دیگر انسان ها هستند - این نگرش از اعتقاد او به «اصالت انسان» ریشه می گرفت که به «اصالت مردم» رسیده بود - و آگاهی و خود آگاهی نیاز فوری ایشان است. (علیجانی، ۱۳۸۰: ۱۳۰) او بر این اعتقاد بود که اگر انسانی گرسنه باشد و شما به جای نان دادن به او، از معنویت سخن گوید، وی را به رعایت اخلاقیات و ارزش‌های اخلاقی دعوت کنید، فریبش داده و فاجعه ای را رقم زده اید، زیرا شکم خالی هیچ چیز ندارد و جامعه ای که دچار کمبود اقتصادی شده و از مادیات در رنج و تعب است، قطعاً از معنویت و ارزش‌های انسانی و اخلاقی هم رنج می برد! (شریعتی، ۱۳۶۰: ۲۸۹) لذا از نظر او، مردم باید اول آگاهی و سپس خودآگاهی پیدا کنند؛ اگر مردمی را که "آب قنات" ندارند، به جستجوی "آب حیات" در پی اسکندر روانه کنیم و قصه خضر در گوششان بخوانیم، شیطنت بدی را رقم زده ایم، زیرا آنها که "عشق" را در زندگی خلق جانشین "نان" می کنند، فریبکارانی هستند که نام فرییشان را "زهد" گذاشته اند و هشدار می دهد مردمی که "معاش" نداشته باشند، "معاد" نخواهند داشت. (شریعتی، ۱۳۶۲ - الف: ۱۲۶۶) از همین رو به فرزندش هشدار می داد که زندگی را با چون سوسمار در سوراخ خود خزیدن و مشغول سعادت خانوادگی بودن سپری نسازد که بد است و زشت! باید به یاد داشت که تلاش در جهت جستجوی حقیقت و کسب آزادی و فلاح انسان، نفس زندگی و عین سعادت است.

شریعتی خدای خویش را شاکر بود که به رغم این که هرگز نه شوی خوبی بوده است و نه پدر خوبی، ولی در عوض ساعتی از عمر را هم سر در آخور خویش نداشته و جز در تب و تاب ایمان و مردم نزیسته بود. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۲۶۳) بر این اساس، شریعتی لازمه خدمت به مردم را در کسب آگاهی ایشان و به خودآگاهی رسیدن کسی که می خواهد به مردم خدمت کند، می دانست و به همین دلیل به فرزندش احسان گوشزد می کند که برای سیاست بازی، خدمت به مملکت و تفریح و لذت بردن از زندگی همیشه وقت است، اما وقت فراگیری همین الان است و می گذرد. وانگهی بی مایه فطیر است، زیرا آدم بی سواد، سیاستش، قیل و قال های بی ریشه است و خدمتش، پوچ و حقیر و زندگیش و لذتش، گند، سطحی، عامیانه و بی ارزش - ارزش و عمق و اصالت هر کاری به میزان خودآگاهی، رشد شخصیت و سرمایه و غنای فرهنگ و فکر آدمی وابسته است. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۸۰)

شریعتی، بهترین "شغل" در زندگی را مبارزه برای آزادی مردم و نجات ملت می دانست و معتقد بود که اگر این دست نداد، بهترین شغل یک آدم خوب، معلمی و نویسندگی است. وی حماسه اش را در این می دانست که کارش، همه گفتن و نوشتن بود و هرگز کلمه ای را در پای خوکان نریخت و حتی جمله ای را برای مصلحتی حرام نکرد و قلمش همیشه میان "او" و "مردم" در کار بود و جز دلش یا دماغش، کسی را و چیزی را نمی شناخت و فخرش این بود که در برابر هر مقتدر تر از خود، متکبرترین بود و در برابر هر ضعیف تر از خود، متواضع ترین. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۲۵۴) او بر این رای بود که اگر کار برای مردم و کار در راه آگاهی و حرکت اجتماعی به خصوص در جامعه ای یخ بسته و سنگ شده خالصانه و اثر بخش باشد، نه امور خیریه ای در کنار زندگی و شغل و لذت و راحت و خود، نیاز به تحمل و محرومیت و رنج و فداکاری دارد. (شریعتی، ۱۳۵۶ - الف: ۵۵)

در بحث مولفه های «فن زیستن در خویش» از خدا شروع کردیم و به مردم رسیدیم و این نیز حکایتی دارد. «شریعتی بود که گفت قرآن با نام خدا آغاز و با نام "ناس" ختم می شود! اگر با نام خدایش آغاز کرده ای، با خدمت به خلقش به پایان رسان ...» (بازرگان، ۱۳۹۶: ۸)

نتیجه گیری

در این مقاله نشان داده شد که شریعتی «فن زیستن در خویش» را بر چهار پایه تنهایی، ایمان به خویش، عشق به مردم و نیایش با خداوند قرار داده بود که توکل بر خداوند بزرگ، اساس و بنیان آن است.

این فن، فلسفه ای را برای زیستن آدمی بر اساس پنج اصل "نان"، "آزادی"، "فرهنگ"، "ایمان" و "دوست داشتن" تبیین می کند و پرهیز از خودخواهی، گریز از شهرت، هرگز تعطیل نبودن، پرهیز از هرگونه خشونت کلامی و فیزیکی و شناخت خویشتن را از جمله مولفه هایی می داند که ترجمان آن، بندگی خالصانه خداوند و خدمت عاشقانه به مردم در همه جا و در همه کار و در همه حال و در همه وقت است.

در مجموع، می توان نتیجه گرفت که افکار و آثار شریعتی، آدرس اشتباهی ای نیست که در این مقاله متواضعانه به نسل جوان داده شد، زیرا شریعتی ما را در عنفوان جوانی آموخت که اگر به ایمانی دست یابیم و صاحب اندیشه ای شویم، رو به پاکی خواهیم رفت و به عناصری هدف دار، مسئول و فعال تبدیل خواهیم شد و زندگی و هستی خویش را بر سر ایمان و عقیده خویش و خدمت به مردم خواهیم نهاد. تجربه های انقلابی و فکری و اصلاحی هم این امر را به خوبی نشان داده اند که در جامعه ای فاسد و در آن هنگامه ای که هر نوع فساد در عمق جان و استخوانش ریشه می کند و تا آنجا پیش می رود که حتی همه روشنفکران ظاهر بین را از آینده ملت و سرزمین خود نا امید می سازد، به ناگاه با یک جوشش اعتقادی و فکری آگاهانه، پلیدی ها شسته می شود و مردم همه به یک باره لباس های چرکین بینش های منفی و نگرش های مایوسانه را از تن اندام جامعه خویش به در خواهند کرد.

برای تحقق این واقعه میمون و مبارک، استنادات آثار شریعتی و سایرین در این مقاله نشان داد که باید فرهنگ داشت و ذخایر فکری و فرهنگی و منابع تمدن بشری را به چنگ آورد و با آنچه نبوغ ها و تمدن های بزرگ انسانی ساخته اند، آشنایی یافت و خود را و دیگران را تجهیز کرد.

این مقاله شریعتی را نظریه پردازی نشان داد که در هنگامه بحران های فکری و روحی نسل بحران زده ایرانی، قامت برافراشت و با انگیزه ایجاد مکتب فکری و ترویج و نشر آگاهی های جدید

و تحرک بخشی به جنبش آزادی طلبی و عدالت خواهی کشورمان، حرکت فکری خود را آغاز کرد و با مشاهده سرگشتگی نسل جوانی که دشمنانی نیرومند او را از درون و برون به بردگی تازه ای می خواندند و با همکاری جمعی دلسوز در موسسه حسینییه ارشاد توانست نیروی محرکه توانمندی را برای بسیج جوانان و سایر اقشار جامعه فراهم سازد.

اهتمام شریعتی بر هویت بخشی به بخش عظیمی از جوانان سرگشته و سر در گم، حکایت از توانمندی ذهن و زبان معلمی داشت که مرعوب غرب نبود و از منابع فرهنگی و سرمایه معنوی ملک و ملت و مذهب خویش تغذیه کرد و با بهره گیری از تجارب و تحصیلاتش در عمر کوتاه خود، تجارب بسیاری اندوخت که «فن زیستن در خویش» یکی از این تجارب بود؛ نوعی خودسازی بر سه پایه عبادت، کار و مبارزه اجتماعی و زیستنی عاشقانه با مردم و طریقتی عارفانه با خداوند که در بستری از تنهایی با خالق یکتا شکل گرفته و در ارتباط با مردم معنا می یافت و با خدمت به مردم جاری و ساری می گشت. اما در پایان، طرح این پرسش هم چنان فربه می نماید که آیا نسخه ای که شریعتی برای جوانان ایران زمین نگاشت، به راستی درمان کننده دردها و مشکلات ایشان بود؟! بسیاری را امروزه این اعتقاد است که اندیشه ها و آموزه های علی شریعتی نه تنها برای جوانان مشکل گشا نبود، بلکه حتی ایشان را به وادی سرگردانی و عرصه پر تناقض «دو فرهنگی» کشاند؛ چنان که از این فرهنگ رانده و از آن فرهنگ مانده ساخت و سخن پراکنی های بدون برنامه و بیشتر آرمانی و دست نیافتنی او از پشت تریبون حسینییه ارشاد، نه تنها به هویت یابی و بازگشت به خویش جوانان نینجامید که بر سر در گمی ها، سرگشتگی ها، بی پناهی ها و بی خویشی های ایشان نیز افزود!

باید گفت که خواننده محترم این مقاله می تواند با رجوع به "عقلانیت انتقادی" و گذاردن محتوای هر دو دیدگاه مخالف و موافق در ترازوی معرفت شناسی عقل گرایانه نقاد و یا سایر حوزه های معرفتی، به نقد و ارزیابی این قضاوت های متعارض بپردازد. همچنین باید دانست که معرفت انسانی، نه مطلق است و نه قطعی! پس هیچ اندیشه ای را نمی توان یقینی و تردید ناپذیر دانست! اما از رهگذر درس آموزی و تجربت اندوزی از اشتباهات دیگران می توان هم از تکرار این اشتباهات جلوگیری کرد و هم به ویرایش اشتباهات خویشتن پرداخت و چنین باد.

منابع

- احمدی، حمید. (۱۳۷۰). *شریعتی در جهان*. چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی انتشار
- اسپریگنز، توماس. (۱۳۷۷). *فهم نظریه های سیاسی*. فرهنگ رجایی. تهران: نشر آگه
- اسونسن، لارنس. (۱۳۹۷). *فلسفه تنهایی*. تهران: فرهنگ نشر نو و نشر آسیم
- اروین، اروین. (۱۳۹۳). *فلسفه ای برای زندگی (رواقی زیستن در دنیای امروز)*. محمد مقدسی. تهران: نشر گمان
- برمن، مارشال. (۱۳۷۹). *تجربه مدرنیته*. مراد فرهادپور. تهران: طرح نو
- بروجردی، مهرداد. (۱۳۸۷). *روشنفکران ایرانی و غرب (سرگذشت نافرجام بومی گرایی)*. جمشید شیرازی. چاپ پنجم، تهران: فرزانه روز
- بدیو، آلن. (۱۳۹۸). *زندگی حقیقی*. احسان پورخیری و حسین طیب. تهران: نوند
- بوردیو، پیر. (۱۳۹۴). *مسائل جامعه شناسی*. پیروز ایزدی. تهران: نسل آفتاب
- حقیقت، سید صادق. (۱۳۹۱). *روش شناسی علوم سیاسی*. چاپ سوم، تهران: انتشارات دانشگاه مفید
- خواجه نوری، بیژن. (۱۳۹۷). *جامعه شناسی جوانان؛ تحولات زندگی جوانان در روند جهانی شدن*. تهران: تیسرا
- درگاهی، محمود. (۱۳۹۳). *شریعتی آشنای ناشناخته: تاملاتی در آراء برخی از منتقدان شریعتی*. تهران: کویر
- رهنما، علی. (۱۳۸۱). *چهره نگاری سیاسی دکتر علی شریعتی: آرمانگرایی اسلامی*. مجید نکو دست. تهران: انتشارات حسینیه ارشاد
- رجایی، فرهنگ. (۱۳۸۲). *مشکل هویت ایرانیان امروز (ایفای نقش در عصر یک تمدن و چند فرهنگ)*. تهران: نشرنی
- سنکا. (۱۳۹۰). *زندگی در بهروزی و کوتاهی زندگی*. میر جلال الدین کزازی. تهران: انتشارات معین
- شریعتی، علی. (۱۳۵۶- الف). *با مخاطب های آشنا*. تهران: حسینیه ارشاد
- شریعتی، علی. (۱۳۵۶- ب). *خود سازی انقلابی*. تهران: حسینیه ارشاد
- ----- . (۱۳۶۹). *خودسازی انقلابی*. چاپ سوم، تهران: الهام
- ----- . (بی تا). *بازگشت*. تهران: حسینیه ارشاد
- ----- . (۱۳۶۱- الف). *ما و اقبال*. تهران: حسینیه ارشاد
- ----- . (۱۳۶۶). *نیایش*. چاپ دوم. تهران: الهام
- ----- . (۱۳۷۰). *هبوط در کویر*. چاپ چهارم، تهران: چاپخش
- ----- . (۱۳۶۰). *چه باید کرد؟ بی جا*.
- ----- . (۱۳۶۱- ب). *بازشناسی هویت ایران اسلامی (ایرانی - اسلامی)*. تهران: الهام
- ----- . (۱۳۶۸). *اسلام شناسی (درس های دانشگاه مشهد)*. چاپ دوم، تهران: چاپخش
- ----- . (۱۳۶۱- ج). *ویژگی های قرون جدید*. تهران: چاپخش
- ----- . (۱۳۶۲- الف). *گفتگوهای تنهایی*. (بخش اول). چاپ دوم، تهران: آگاه
- ----- . (۱۳۶۲- ب). *گفتگوهای تنهایی*. (بخش دوم). چاپ دوم، تهران: آگاه
- ----- . (۱۳۶۴). *آثار گونه گون*. (بخش اول). تهران: مونا
- ----- . (۱۳۶۶). *آثار گونه گون*. (بخش دوم). تهران: آگاه
- ----- . (۱۳۸۵). *آثار جوانی*. تهران: بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی با همکاری انتشارات چاپخش
- شفر، برنارد. (۱۳۸۸). *مبانی جامعه شناسی جوانان*. کرامت الله راسخ. تهران: نشرنی

- صفاری، سیاوش. (۱۳۹۷). فراسوی شریعتی (مدرنیته، جهان وطنیو اسلام در اندیشه سیاسی ایرانی). علی خالندی. تهران: نگارستان اندیشه
- علیجانی، رضا. (۱۳۸۰). رند خام (شریعتی شناسی: زمانه، زندگی و آرمان های شریعتی). جلد اول. تهران: نشر شادگان
- عنایت، حمید. (۱۳۶۲). تفکر نوین سیاسی اسلام. ترجمه ی ابوطالب صارمی. تهران: امیر کبیر.
- فیونا، دیواین. (۱۳۸۴). تحلیل کیفی در روش و نظریه در علوم سیاسی. به اهتمام دیوید مارش و جری استونکر. امیر محمد حاجی یوسفی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- قنوات، عبدالرحیم. (۱۳۷۹). فهرست توصیفی آثار دکتر شریعتی. مشهد: جهاد دانشگاهی مشهد
- کاظمیان، مرتضی. (۱۳۸۶). شریعتی، روشنفکر ناشناخته. تهران: انتشارات قلم
- کولاکوفسکی، لشک. (۱۳۷۷). درس هایی کوچک در باب مقولاتی بزرگ. (دفتر اول). روشن وزیری. تهران: طرح نو
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۷۷). پیامدهای مدرنیته. محسن ثلاثی. تهران: نشرمرکز
- معتمد دزفولی، فرامرز. (۱۳۸۷). تجربه مدرنیته ایرانی (تفسیر و باز خوانی کویر دکتر علی شریعتی). تهران: انتشارات قلم
- میرسپاسی، علی. (۱۳۸۱). دموکراسی یا حقیقت (رساله ای جامعه شناختی در باب روشنفکری ایرانی). تهران: طرح نو
- ----- (۱۳۸۶). روشنفکران ایران: روایت های یاس و امید. عباس مخبر. چاپ دوم، تهران: نشر توسعه
- ----- (۱۳۸۴). تاملی در مدرنیته ی ایرانی (بحثی در باره ی گفتمان های روشنفکری و سیاست مدرنیزاسیون در ایران). ترجمه ی جلال توکلیمان. تهران: طرح نو
- مطهری، مرتضی. (۱۳۸۸). مجموعه آثار ۲۴ (جلد اول از بخش اجتماعی و سیاسی). تهران: صدرا
- مجتهدی، کریم. (۱۳۹۶). فیلسوف، دانشجو است. تهران: نشر کردگن
- میر میرانی، علی. (۱۳۸۰). هنر در کویر (شریعتی در نگاه هنرمندان). تهران: نقش و نگار
- ماکسول، جان سی. (۱۳۹۷). جوهره مدیریت و رهبری. احمد عظیمی بلوریان. تهران: رسا
- واترز، مالکوم. (۱۳۷۹). جهانی شدن. اسماعیل مردانی گیوی و سیاوش مریدی. تهران: انتشارات سازمان مدیریت صنعتی
- هراری، یووال نوح. (۱۳۹۷). ۲۱ درس برای قرن ۲۱. سودابه قیصری. تهران: نشر کتاب پارسه
- یوسفی اشکوری، حسن. (۱۳۷۷). شریعتی، ایدئولوژی و استراتژی. تهران: انتشارات چاپخس
- Berman, Marshal. (1982). **All that is solid Melts into Air, the Experiences of Modernity**. New York: penguin
- Nye, J.S. (2011). **The Future of power**. New York: public affairs
- Plessner, H. (1976). **Die frage nach der Condition humana**. Aufsätze Zur Philosophischen Anthropologie. Frankfurt.
- Sen, A. (2001). **Development as Freedom**. Oxford Paperbacks.



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تحلیل روند شهروندی دختران جوان مؤسس سمن‌های جوانان اصفهان: پژوهشی روایی

سمانه استکی اورگانی^۱

پروین قاسمی^۲

علی هاشمیان فر^۳

 10.22034/SSYS.2022.2004.2422

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۰۶/۱۲

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۰۸/۰۹

این پژوهش درصدد است به روایت‌ها و معناهای فعالیتهای مشارکتی زنان و دختران جوان دبیر سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن) جوانان فعال استان اصفهان بپردازد تا بررسی شود کدام زمینه‌های اجتماعی و دلایل این دختران را به سوی چنین فعالیت جمعی و مشارکتی با اهداف دگرخواهانه سوق می‌دهد.

بر اساس رویکرد نظری، انواع مشارکت از مشارکت صوری تا مشارکت واقعی در نردبان ۸ پله‌ای ارنستاین^۴ و بنا به روش تحلیل روایت موضوعی از منظر کاترین رایزمن^۵، از بین ۳۸ دختر زن جوان دبیر سمن‌های فعال استان اصفهان، روایت ۲۲ تن از آنها گردآوری، کدگذاری و مقوله‌بندی شد. این دختران - به جز یکی از آنها - از تحصیلات در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد برخوردار و بیشتر آنها تحصیل کرده رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی بودند. برای آنها به ویژه تحصیل کرده‌های رشته‌های علوم انسانی، فرصت‌های شغلی اندکی وجود دارد. از طرفی، نزدیک به

۱- کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، گروه علوم اجتماعی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان،

ایران (نویسنده مسئول)

E-mail: Saesteki@yahoo.com

۲- دکترای انسان‌شناسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

۳- دانشیار، گروه علوم اجتماعی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

4. Arnstein, S. P.

5. Riessman